

# سلیمان با چنان حکمت...

■ نوروز قلی قجقی

دبیر ادبیات دبیرستانهای گنبدکاوس

اشاره

سلیمان - به اعتبار شخصیت مذهبی - اساطیری اش - در طول تاریخ ادب فارسی، یکی از دستمایه‌های مثبت شاعران این سرزمین بوده است.

حشمت و حکمت و دامنه حکم روایی او، زیر فرمان داشتن باد، آگاهی از زبان مرغان، پیام‌آوری بدهد و داستان دیو و نگین در واقع او را در مرکز تمنیلات و استعارات شاعرانه کسانى مثل: سنایی، ناصر خسرو، سعدی، حافظ و... قرار داده است.

مقاله «سلیمان با چنان حکمت نظرها بود با مورث» حاصل جستجوهای همکار گرامیمان آقای نوروز قلی قجقی است که یقیناً در امر آموزش ادب فارسی، می‌تواند همکاران جوان را به کار آید.

در حکمت سلیمان هر کس که شک نماید  
بر عقل و دانش او خندند سرغ و ماهی

وَلَقَدْ آتَيْنَا دَاوُدَ سُلَيْمَانَ عِلْمًا وَمَا آلا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي فَضَّلْنَا عَلَي  
كَثِيرٍ مِّنْ عِبَادِهِ الْمُؤْمِنِينَ  
ترجمه: و به تحقیق دادیم داود سلیمان را دانش و گفتند ستایش  
مر خدا را که افزونی داد ما را بر بسیاری از بندگانش که مؤمناند.  
«سوره نمل آیه ۲۵»

۱ - حضرت سلیمان مظهر عظمت و بزرگی:

سلیمان (ع) ضمن اینکه پادشاهی مقتدر و توانا بوده پیمبر هم  
بوده است.

بود شاهی در زمانی پیش از این  
ملک دنیا بودش و هم ملک دین  
«مولوی»

هر گاه نویسنده یا شاعری خواسته، نهایت اقتدار و توانمندی و  
بلندنظری و مناعت طبع ممدوح خویش را بیان کند، او را با حضرت  
سلیمان (ع) مقایسه کرده است.

بیش صاحب نظران ملک سلیمان بسادست  
بلکه آنست سلیمان که زملک آزاد است

«خواجوی کرمانی»

به اعتقاد خواجه سلیمان واقعی کسی است که علاقه‌ای به  
مادیات و حکومت نداشته باشد و آنها را اساس قرار ندهد. عارفان  
وقتی که می‌بینند حضرت سلیمان با آن همه شوکت و حشمت و قدرت  
از بین رفته است، عدل و دادگری و باقی ماندن نام نیک را اساس  
انسانیت قرار می‌دهند.



بیا ای شمس تبریزی که در رفعت سلیمانی

که از عشقت همه مرغان شدند از دام و ازدانسه

«مولوی»

مولوی در بیت فوق رفعت و بزرگی شمس تبریزی را که مراد و مرشد اوست با حضرت سلیمان یکی می‌داند و می‌گوید عشق تو باعث نجات پرندگان از دام و دانه شد. یعنی پرندگان به عشق تو پرداختند و مشغول شدند و از دام و دانه غافل گردیدند.

از لعل تو گر یابم انگشتری زنهار

صدملک سلیمانم در زیر نگین بنانند

«حافظ»

حافظ به معبود و معشوق خویش می‌گوید: اگر لطف و محبت تو

شامل حال من شود یعنی اگر تو مرا پناه و امان بدهی و تحت حمایت خویش در آوری آن وقت صد کنور به پهنآوری ملک سلیمان را تحت سلطه و سیطره خویش خواهم داشت.

۲ - خاتم سلیمان (ع)

دیوی بنام صخر جتی خاتم سلیمان را ربود و مدتی بر تخت

سلیمان نشست و سلطنت و حکومت کرد و شاعران در ابیات ذیل به این مطلب اشاره می‌کنند.

دیو گر خود را سلیمان نام کرد

مدک برد و مملکت را رام کرد

صورت کنار سلیمان دیده بود

صورت اندر سر دیوی می‌نمود

«مننوی مولوی»

که زنهار از این مکر و دستان و ریبو

بجای سلیمان نشستن جو دیو

«سعدی»

هیچکس با مکر و ریا نمی‌تواند به جایی برسد و سلیمان شود،

همان طور که دیو خاتم سلیمان را به حيله از دستش ربود اما نتوانست

واقعا جانشین او شود و به امر پروردگار مهر را به دریا انداخت و یک

ماهی آن را بلعید و سلیمان (ع) شکم آن ماهی را پاره کرد و دوباره آن

خاتم نصیب حضرت سلیمان (ع) شد. و سلیمان حشمت و شوکت

پیشین خویش را باز یافت.

کی سلیمان را زیان سدگر شد او ماهی فروش؟

اهرمن گر ملک بستد اهرمن بُسد، اهرمن

یا همچو سلیمانی بشکافد ماهی را

اندر شکم ماهی آن خاتم زر یابد

ملکی که پریشان شد، از شومی شیطان شد

باز آن سلیمان شد، تا باد چنین بسادا

هلا یاران که بخت آمد، گه ایثار رفت آمد

سلیمانی به تخت آمد برای عزل شیطانی

«مولوی»

مولوی در بیت فوق، به موضوع معزول شدن شیطان اشاره

می‌کند. و مولوی در ابیات ذیل از انسانها دعوت به عمل می‌آورد که

چون سلیمان باشید و شیطان صفت مابینید. و انسانیت خویش را حفظ

کنید، تا انسانهای شیطان صفت را بر ده و بنده و غلام حلقه بگوش

خویش سازید.

دیو یکم کج رود از مکر و زرق

تازیانه آیدش بر سر چو برق

چون سلیمان باشی بی‌سواس و ریبو

تا ترا فرمان برد جتی و دیو

چون سلیمان شو که تا دیوان تو

سنگ بُرد از پی ایوان تو

خاتم تو این دلست و هوش دار

تا نگردد دیو را خاتم شکار

دیو هم رفتی سلیمانی کند

لیک هر جو لاهه اطلس کی نند

«مولوی»

ناصر خسرو در بیت ذیل از روی ناامیدی فریاد برمی‌آورد و

می‌گوید: من با این مردم شیطان صفت و زبان نفهم که مانند لشکریان

شیاطین هستند چه کار می‌توانم بکنم.

ملک سلیمان اگر ببرد یکی دیو

با سه دیو من چه کرد توانم

«ناصر خسرو»

و در جایی دیگر می‌گوید:

مگر تخت سلیمانست کز دریا سحر گاهان

نبانند زی که و هامون مگر بر باد جولانش

چنین تیره جرائی ای همایون سخت رخشنده

همانا کز سلیمانست بسدزدیدند دیوانش

به فعل خوب یزدانی سه روی زنت اهریمن

سلیمانی برده در بدر بر دیو درانش

بره باز آید این گمراه دیوت گمراهی تو

مسلمانی بیاید گمرا خرد باشد سلیمانش

ناصر خسرو در ابیات فوق می‌گوید: اگر عقل و خرد تو چو

سلیمان هادی و مرشد تو باشد تو از آلودگی‌ها به دور خواهی بود و دیو

و شیطان تو را ترک خواهند نمود.

مولوی در ایاتی فراوان به این نکته اشاره دارد از آن جمله:  
 توجان سلیمانی آرامگه جانی  
 ای دیو و پری شیدا از خاتم تو جانا  
 سلیماننا بیار انگستری را  
 مطیع و بنده کن دیو و پری را  
 باز سلیمان رسید دیو و پری جمع شد  
 بر همه شان عرضه کرد خاتم و منشور خویش  
 اهرمن، دیو و پری جمله بجان عاشق ماست  
 چونکه در عشق خدا ملک سلیمان داریم  
 انگستری حاجت مهربست سلیمانی  
 ورهست پیش تو، از دست مده صحبت  
 سلیماننا، بدان خاتم که ختم جمله خوبانی  
 همه دیوان و پریان را به قهر اندر سلاسل کن  
 مهاتویی سلیمان، فراق و غم چو دیوان  
 چو دور شد سلیمان، نه دست یافت شیطان؟!  
 «مولوی»

مولوی در بیت فوق معبود و معشوق خویش را به سلیمان تشبیه می‌کند و غم و اندوه هجران او را به دیو تشبیه می‌نماید و تلخیصاً اشاره می‌کند به داستان حضرت سلیمان و دیو

سلیمان نیم همچو دیوان زمن  
 چرا شد رسیده کبیر و صغیر  
 ناصر خسرو

ناصر خسرو در بیت فوق، خودش را به سلیمان تشبیه می‌کند و کسانی را که او را ترک می‌کنند و از او می‌روند به دیو تشبیه می‌کند و می‌گوید: مگر من سلیمان هستم که کوچک و بزرگ چون دیو از من گریزان هستند.

امروز سلیمانم کسانگستریم دادی  
 وان تاج سلوکانه بر سرق سرم آمد

چو دیو و آدمی و جن همی بینی بفرمانم  
 نمی‌دانم سلیمانم که در خاتم نگین دارم؟!  
 مولوی

مولوی در دو بیت فوق خودش را با سلیمان برابر می‌داند و دیو و پری را تحت فرمان خویش می‌داند.

مشغول تنی که دیو تست آن  
 بل دیو تسوئی و او سلیمان  
 ناصر خسرو

تو به جسم توجه می‌کنی در صورتی که جسم بمانند دیوی است که به آن می‌پردازد در مصراع دوم می‌گوید: تو که به جسم توجه می‌کنی دیو هستی و جسم تو بمانند سلیمان است.

نشاید خام خوردن پیش آتش  
 چرا باشی بشط و نیل عظمیان  
 بخواندی قصه هاروت و ماروت  
 حدیث خاتم و دیو و سلیمان  
 به چشم حق تو بنگر سوی باطل  
 مشو غره به ملک و تخت شیطان  
 گر نیست طاقتم که تن خویش را  
 بر کاروان دیو سلیمان کنم

بندیش که شد ملک سلیمان و سلیمان  
 چو نونکه سکندر شد با ملک سکندر  
 ناصر خسرو  
 تاج و تخت سلیمان با تمام شکوه و عظمتش از بین رفت و تو  
 باین مسأله بندیش که هیچ چیز در این دنیا پایدار و جاودانی نیست  
 اشخاصی مانند سلیمان و اسکندر از بین رفته‌اند.

گر تو را دیو سلیمان ز سلیمان بفریفت  
 چون همی حق سلیمان به سلیمان ندهی  
 چه سخن گویم من با سپه دیوان  
 نه مرا داد خداوند سلیمانی  
 ناصر خسرو

تا کسی گوئی به مکر و حیل دیوان  
 ملک سلیمان چگونه شد ز سلیمان  
 ملک سلیمان به چشم خویش همین  
 در کف دیوان و زان شگفت همین  
 ربّ هبّ لی از سلیمان آمدست  
 که مده غیر مرا این ملک و دست  
 نکته لایبغی می‌خوان به جان

سِرِّ مَن بَعْدِي زَنْجَلِ اَوْمِدَانِ  
 «مولوی»

مولوی در مصراع اول به آیه ۳۵ از سوره ۳۸ اشاره می‌کند:  
 قَالَ رَبِّ اغْفِرْ لِي وَهَبْ لِي مَلِكًا لَا يَتَّبِعُنِي لِأَحَدٍ مِّنْ بَعْدِي إِنَّكَ أَنْتَ  
 الْوَهَّابُ؛ گفت: ای پروردگار من، مرا بیاور از من چنین حکومتی شایسته کسی دیگر  
 نباشد، به درستی که تو بغایت بخشنده‌ای.

تخت و خاتم نسی و کوس «رَبِّ هَبْ لِي» می‌زنم  
 طسور و آتش نسی و درواج «انأالله» می‌برم  
 خاقانی

مصراع اول بیت فوق نیز بهمان آیه ۳۵ و سوره ۳۸ اشاره دارد  
 و این همان تقاضای حضرت سلیمان از پروردگار است و تخت و  
 خاتم در آغاز بیت نیز با تخت و انگستری حضرت سلیمان مناسبت



سلیمان وار دیوانم برانند  
 سلیمانم سلیمانم من آری  
 «ناصر خسرو»

۳- حضرت سلیمان (ع) و مور  
 حَتَّىٰ إِذَا تَوَّأَ عَلٰی وَاذَانُمْلُ قَالَتْ نَسَلْتُ بِهَا الْاِنْلُ اذْخُلُوْ  
 اَمْسَا كِنْتُمْ لِاِحْطَمِيْنَكُمْ سَلِيْمُنُ وَهُمْ لَا يَشْعُرُوْنَ: پس وقتی که آمدند، برادی  
 مور، و مورچه گفت: ای موران داخل شوید در مسکنهاتان که در هم  
 نشکنند شما را سلیمان و لشکرهاش و ایشان ندانند.  
 «سورة النمل آیه ۱۸»

البته ناگفته نگذاریم که حضرت سلیمان (ع) در برابر این سخن  
 مورچه، که از روی ناآگاهی گفته شده بود، تبسم می‌کند و لبخند می‌زند.  
 ای بساجانِ سلیمانِ نهران همجو ببری  
 که به لشکرگهشنان مور نمی‌آزارند  
 تعلق خاطر حضرت سلیمان (ع) به مور که ریزش‌ترین  
 وضعیت‌ترین موجود سرزمین حکومتی او می‌باشد، بیانگر عدل و داد  
 بیش از اندازه حضرت سلیمان (ع) است. زیرا به ریزش‌ترین و  
 کوچک‌ترین موجود بدل و توجه داشته است. البته ما می‌دانیم، مورچه ب  
 اینکه از نظر جثه ضعیف و ناتوان است ولی از نظر همت و پشتکار و  
 متکی به نفس بودن موجود نیرومندی است و بالاخره تمام این  
 خصایص و ویژگیهای مورچه باعث شده که بخشی از ادبیات فارسی  
 به موضوع مور و سلیمان اختصاص یابد.  
 نظر کردن به درویشان مستافی بزرگی نیست

سلیمان با چنان حشمت نظرها بود بسا مورش  
 «حافظ»

حافظ در بیت فوق ممدوح و معشوق خویش را از نظر حشمت  
 و بزرگی با سلیمان مقایسه می‌کند و خویشتر را از راه خاکساری و  
 تواضع با مور برابر می‌داند و از او می‌خواهد که به این مور حقیر یعنی  
 حافظ توجه کند چون بدل توجه داشتن به ضعیف‌تر از خویش هیچ  
 لطمه و صدمه‌ای به بزرگی کسی وارد نمی‌سازد و آن را از بین نمی‌برد  
 بلکه چون سلیمان باعث شهرت و معروفیت او نیز می‌گردد. زیرا  
 سلیمان (ع) با تمام شوکت و حشمت به مور توجه می‌کرد.

جانم ب فدای آن سلیمان  
 کو جانب مور می‌خسرامد

مولوی  
 یعنی جانم فدای آن کسی باد که به ضعیف‌تر و ناتوان‌تر از  
 خویش عنایت و توجه دارد.

دارد. و در مصراع دوم به داستان حضرت موسی (ع) اشاره می‌کند کوه  
 طور و آتش را در آن می‌آورد.  
 در نهایت حضرت سلیمان، با به دست آوردن خاتم خویش،  
 ملک خویش را از دست شیطان خارج می‌سازد و برخاور و باختر  
 حکومت می‌کند. و برانس و جن و حیوانات وحشی و پرندگان و دیو و  
 نرشتگان حکومت می‌کند.

رسید از و به سلیمان جو باز نوبت ملک  
 ز باختر بگرفت او بحکم تا خاور  
 زجن و انس و وحوش و طیور و دیو و پری  
 نندند جمله سر او را مطیع و فرمانبر  
 ناصر خسرو

اما ناصر خسرو از اینکه نمی‌تواند انسانهای شیطان‌صفت را  
 مغلوب خویش سازد از دست آنها به فریاد می‌آید و اعتراف می‌کند و  
 می‌گوید: من که حضرت سلیمان نیستم، و در دو بیت زیر حضرت  
 سلیمان (ع) را در نهایت اقتدار و توانمندی نقش می‌زند و خویشتر را  
 در برابر، ضعیف و حقیر می‌داند.

چه عجب گر نهند دیو مرا گردن  
 سرزنش چون کنیم من نه سلیمانم  
 مر مرا آنها دادند که سلمان را  
 نیستم من جو سلیمان که جو سلمانم.  
 ناصر خسرو

ناصر خسرو مجدداً در دو بیت ذیل خویشتر را با حضرت  
 سلیمان (ع) برابر می‌داند و می‌گوید: این انسانهای شیطان‌صفت  
 هستند که باعث تبعید و راند شدن من گردیده‌اند همانند همان دیوانی  
 هستند که باعث رانده شدن حضرت سلیمان گردیدند. یعنی من نیز  
 امیدوارم که چون سلیمان اقتدار خویش را باز یابم و دوباره به اریکه  
 قدرت نکیه کنم.

به زندان سلیمانم ز دیوان  
 نمی‌بینم نه یاری نه زواری

ادامه دارد